پژوهشنامه عرفان
دوفصلنامه علمی، سال سیزدهم،
شماره بیست‌وپنجم،
پاییز و زمستان ۱۴۰۰،
صفحات ۲۸۷-۲۶۳

نقش ابوالقاسم قشیری، در تقریب دیدگاه‌های مختلف اهل طریقت، در باب علم ولیّ از ولایت خویش

امیرحسین همتی*

چکیده: اعتقاد به محجوب بودن اولیاءالله از چشم اغیار، از معدود مسائل مورد اتفاق میان اهل تصوّف است. باور به این نکته که اولیا در زیر قباب حق مستور هستند، و تا ارادهٔ خداوند، و همچنین خواست ولیّ در کار نباشد، کسی از وجود ایشان باخبر نخواهد شد، باوری رایج و پذیرفته شده در عرفان اسلامی به‌شمار می‌آمده است. مستند اهل عرفان در پایبندی به این باور، حدیثِ قُدسی «اولیایی تَحتَ قِبابی لا یَعرِفُهُم غَیری» است. دیگر موضوعی که در ادامهٔ همین مبحث، بین اهل طریقت مطرح گردید، امّا دربارهٔ آن اختلاف نظر پدید آمد، عدم توافق درخصوص آگاهی یا بی‌اطلاعی ولیّ از نائل گردیدن خویش به مقام ولایت است. متصوفه دربارهٔ این موضوع، منازعهٔ عقیدتی داشتند. هرکدام از گروه‌های درگیر در این نزاعِ فکری، برای موافقت یا مخالفت خود با این امر، دلایلی را نیز ارائه کرده‌اند. دلایلی که پذیرفتن یا رد کردن آن‌ها به‌آسانی امکان‌پذیر نیست. همین عدم سهولت، سبب شد تا گروهی سوم پدید آیند که سعی داشتند نظری حدِّ فاصل ابراز کنند و به نزاعی عقیدتی پایان بخشند. شاخص‌ترین چهرهٔ این گروه، ابوالقاسم قشیری است. این جستار، بر آن است تا با روشن ساختن مهم‌ترین مسائل مرتبط با این موضوع، نقش ابوالقاسم قشیری را در تقریب آرای دو گروه درگیر در این مجادلهٔ فکری، روشن سازد.

کلیدواژه‌ها: ولیّ، ولایت، ابوبکر بن فورک، ابوعلی دقّاق، اسفراینی، قشیری

---

*دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شهرکرد، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرکرد، ایران
e-mail: hematiamir80@yahoo.com

مقاله علمی – پژوهشی است. دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۳/۱۶؛ پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۴/۲۳

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

مقدمه:

اختلاف اقوال، که نشئت گرفته از اختلاف احوال است (رک: ابن‌مبارک بخاری، ۱۳۷۱ : ۱۵۸) در تصوف، علاوه بر آنکه امری معمول به‌شمار آمده، از مزیّت‌های آن نیز محسوب شده است. روش تعلیم و پرورش اهل خانقاه، در زمانه‌ای که بدعت و انحراف از ساحت آن دور بود، بر این اصل کلی قرار داشت که سالک را به‌حَسب استعداد خود چنان تربیت کنند که دارای روش تازه و فکر نوین شود. این فکر نوین، سبب می‌گردید تا روندهٔ راه معرفت، جهان بیرون و درون را مناسب دید خود بنگرد و در نِیل به معرفت، راهی نو پیش گیرد. این شیوهٔ جدید، به سالک می‌آموخت تا از تقلید صِرف، چشم‌پوشی کند و در عوض، به کشف و تحقیق شخصی دست یابد.

سالکان زبده، در روزگاری که هنوز تربیت خانقاهی بر اصول درست استوار بود، مقلّد صِرف پیران و رهبران خویش نبودند؛ بلکه بی آنکه به خودنمایی مشغول شوند، با آن‌ها اختلاف نظر هم داشتند. همچنین، پیران و مشایخ طریقت نیز در احوال گوناگون، و حتی در یک مسئله، نظرهای مختلف اظهار می‌کردند. اهل عرفان، هیچ‌گاه بر حال و معرفتِ گذشته، یا معارف نقد و موجود، متوقّف نمی‌شدند. بلکه همواره کشف و تحقیق شخصی را وجههٔ خود قرار می‌دادند. رسیدن به کشف و تحقیق شخصی، اصل و نتیجهٔ متصوّر بر تربیت صحیح خانقاهی بود (رک: فروزانفر، ۱۳۴۷ : ۳۸).

کشف و تحقیق شخصی، خواه‌ناخواه، اختلاف اقوال اهل عرفان را در پی داشت. اهل تصوّف، نه‌تنها گوناگونی اقوال عرفانی را عیب محسوب نداشته‌اند، حتی آن را یکی از مزیّت‌های این مسلک نیز به‌شمار آورده‌اند. متصوفه را در باب اختلاف اقوال و مزیّت‌های نهفته در آن، حتی عقیده بر آن بود که «اختلاف علما، رحمت خداست» (سرّاج طوسی، ۱۳۸۲ : ۱۵۵).

اینکه چگونه می‌توان اختلاف علمای امّت را در علوم ظاهر، رحمت خدا به‌شمار آورد، مستند به استدلالی خاص است. این استدلال، مُبیّن این نکته است که چون دانشمندی درست‌اندیش، بر لغزش عالِمی خطاکار خُرده گیرد و خطای او را بر مردمان آشکار سازد، درحقیقت مردمان را از خطای مجدد دور ساخته است؛ و اگر چنین نباشد، دین مردم از دست خواهد رفت و همگی تباه خواهند شد (سرّاج طوسی، ۱۳۸۲ : ۱۵۵).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

اهل عرفان برمبنای این استدلال، و با قیاس علوم ظاهر با علوم باطن، اختلاف اهل حقایق را نیز در باب آموزه‌های معرفتی و امور کشفی و ذوقی، رحمتی دیگر ازجانب خداوند محسوب داشته‌اند. زیرا هر صاحب‌دلی از حال و مقام خاص خویش، و از آن‌چه بر او کشف گردیده، سخن می‌گوید. او، هنگام کلام، وجد ویژهٔ دل خود را می‌نماید و با این عمل، به همهٔ اهل طاعات و ارباب قلوب و مریدان، از گفته‌های خود میوه و نور می‌دهد. اهل تصوّف، این چندگانگی گفته‌ها، و مزیت هر یک نسبت به دیگری را بر بنیاد مَرتبت‌ها و بزرگی صاحبان آن اقوال معرفی کرده‌اند (سرّاج طوسی، ۱۳۸۲ : ۱۵۵).

در طول تاریخ پیشرفت و تکامل تصوّف، هر صوفی، بنابر احوال و مقام عرفانی خاص خویش، در باب موضوعات مطرح در آن، نظری ویژه ابراز داشته است. این نظریات، علاوه‌بر تعدّد و تشتّت، هرکدام به یک بُعد خاص از این مفاهیم مربوط هستند. تصوّر این نکته که انتظار رَوَد هر یک از مشایخ، دربارهٔ تمام مفاهیم مطرح در عرفان و تصوّف به ابراز عقیده پرداخته باشند، پنداری نارواست. بلکه هر یک از ایشان، بنا به احوال و مقامات خاص خود، فقط به جنبه‌هایی ویژه از مسائل معرفتی نظر داشته‌اند و آن‌گاه از منظر خاص خود، درخصوص آن به اظهار عقیده پرداخته‌اند.

این نظریات مختلف را در مجموعه‌ای متنوع و گسترده از اقوال مشایخ طریقت می‌توان مشاهده کرد. یکی از راه‌هایی که از طریق آن می‌توان ماهیت پیچیدهٔ موضوعات عرفانی را آشکار ساخت و با خصوصیات مختلف آن آشنا شد، در کنار هم قرار دادن نظریات گوناگون و مطابقت آن‌ها با یکدیگر است. این شیوه‌ای است که از دیرباز برخی از صاحب‌نظران مسائل عرفان و تصوّف، هنگام نگارش آثار خود، به آن نظر داشتند. به‌عنوان نمونه، ابوالقاسم قشیری در تألیف بخش‌هایی از *رساله*، چنین کرده است.

برای کتاب *الرسالة القشیریه* امتیازهایی متعدد می‌توان در نظر گرفت. بدون تردید یکی از وجوه اهمیت این اثر، اشتمال آن بر تعدادی کثیر از اقوال و سخنان مشایخ نام‌دار طریقت است. قشیری در سرتاسر این کتاب، برای تبیین مبانی اعتقادی اهل عرفان و توضیح و تشریح آموزه‌های معرفتی ایشان، از سخنان پیران طریقت بهره‌های فراوان گرفته است. این بهره‌مندی به‌گونه‌ای است که کم‌تر صفحه‌ای از این کتاب را، از زیور سخنان ناب مشایخ، بی‌پیرایه می‌توان یافت. نکتهٔ حائز

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

اهمیت آن است که برخی از این مشایخ، ازجمله پیرانی محسوب می‌شده‌اند که قشیری محضر درس ایشان را درک کرده، ناقل بدون واسطهٔ کلام آن‌ها در *رساله* بوده است.

قشیری در نقل کلام مشایخ، نه‌تنها از سخن اسلاف و اخلاف، تقریباً به نسبتی متوازن، سود جُسته، بلکه برای نقل اقوال مشایخی که خود در محضر درس ایشان حضور داشت، یا مصاحبت آن‌ها را دریافت، اعتباری ویژه قائل بوده است. به‌عنوان نمونه، او در بخشی از باب سی‌ونهم *رساله*، با موضوع «در ولایت» و همچنین در باب پنجاه‌وسوم با موضوع «در اثبات کرامات» با ذکر مختصر عقاید «ابوبکر فورک» و همچنین بیان باورهای «ابوعلی دقّاق» که درخصوص موضوع آگاهی یا عدمِ آگاهی ولیّ از ولایت خویش با یکدیگر اختلاف عقیده داشتند، به تبیین اندیشهٔ خاص خود در این زمینه، که اتفاقاً متفاوت از نظریات استادان سابق‌الذکر نیز بود، پرداخته است. تشریح نظریات مختلف، و تبیین نقش و جایگاه ابوالقاسم قشیری در تقریب این نظریات، موضوعی است که جستار حاضر قصد گفت‌وگو درخصوص آن را دارد.

پیشینهٔ پژوهش:

در باب موضوعِ ولیّ و ولایت، تا کنون پژوهش‌هایی متعدد و متنوع صورت گرفته است. امّا درخصوصِ مسئله‌ای که این جستار قصد پرداختن به آن را دارد، تحقیقی مستقل به عمل نیامده است. پیش از این، در رابطه با یکی از موضوعات مرتبط با جستار حاضر، که مسئلهٔ اختفای اولیا از دیدهٔ اغیار است، مقاله‌ای تحت عنوان «تفسیر اهل عرفان از حدیث قدسی اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری» به قلم نویسنده، (پاییز ۱۳۹۱) به چاپ رسیده است. محتوای مقالهٔ مذکور، فقط به ذکر دلایل مخفی بودن اولیا از دیدهٔ اغیار، و همچنین به تفسیری که اهل عرفان از واژهٔ «قباب» ارائه داده‌اند، اختصاص دارد.

همچنین مقاله‌ای دیگر با عنوان «یادآوری یک نکته در تصحیح *کشف المحجوب* هجویری» به قلم نگارندهٔ همین سطور، (زمستان ۱۳۹۴) به چاپ رسیده است. محتوای اصلی این مقاله به ارائهٔ یک پیشنهاد در باب تصحیح یکی از جملات *کشف المحجوب* مرتبط است. امّا به اقتضای سخن، به‌صورت فرعی دربارهٔ علمِ ولیّ نسبت به ولایت خویش نیز، به‌گونه‌ای بسیار مجمل اشاراتی شده است. شرح و تبیین عقاید مختلف اهل طریقت دربارهٔ جایز بودن یا روا نبودن آگاهی ولیّ از ولایت خویش، که جستار حاضر قصد پرداختن به آن را دارد، در مقالهٔ سابق‌الذکر مسکوت گذاشته شد تا

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

به دلیل اهمیت موضوع، در پژوهشی مستقل به آن پرداخته شود. در تدوین جستار حاضر، به‌منظور تمهید مقدمات لازم جهت پرداختن به مبحث اصلی، استفاده از برخی مفاهیم مطرح شده در آن مقاله، مورد توجه بوده است.

بحث و بررسی:

به‌رغم اختلاف اقوال میان ارباب سیر و سلوک در باب اکثریت موضوعات عرفانی، میان ایشان دربارهٔ پاره‌ای از مسائل معرفتی نیز اتفاق نظر وجود داشته است. یکی ازجمله معدود موضوعاتی که مشایخ طریقت درخصوص آن وحدت عقیده داشتند «مخفی و مستور بودن اولیاءالله از دیدهٔ اغیار» است.

متصوّفه همواره بر این اعتقاد بودند که نشانه‌های ولیّ، نه علامات ظاهری است، بلکه این اَمارات، به اوصاف باطنی مربوط می‌شوند و در آن‌ها با سیمای ظاهری اولیا نمی‌توان ارتباطی مشاهده کرد. به باور اهل عرفان، کثرت عبادات، ترک دنیا و حتی پدید آمدن خوارق عادات، هیچ‌کدام از نشانه‌های اولیاءالله نیستند. بلکه ولایت، سرّی از اسرار الهی است که در باطن اولیا پدید می‌آید و غیر را بر آن اطلاعی نخواهد بود (رک: مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۱۰۲۸).

با توجه به این اصل پذیرفته شده نزد اهل عرفان ـ که برای ولایت، علامت ظاهری نمی‌توان در نظر گرفت ـ می‌توان گفت میان اهلِ تصوّف بر سر مستور بودن اولیاءالله در بین خَلق، اتفاق نظر وجود داشته است. مستند اهل عرفان در پذیرش این باور، حدیث قدسی «اولیایی تحتَ قبابی لا یعرفُهُم غیری» است. اگر در مفهوم باطنی این حدیث تأمل شود، و تفسیر ایشان از حدیث مورد اشاره مدِّ نظر قرار گیرد، دلایل این اختفا و نحوهٔ استتار اولیا در میان خَلق، مشخص خواهد شد (رک: همتی، ۱۳۹۱ : ۱۳۱).

مسئله‌ای دیگر، که در ادامهٔ همین مبحث شکل گرفت و شایستهٔ پژوهش است، اختلاف مشایخ طریقت بر سر این موضوع است که آیا شخص ولیّ، از ولیّ بودن خویش، و نائل گردیدن به مقام ولایت، باخبر است یا نه؟ این موضوع در منابع اهل تصوّف، تحت عنوان «علم ولیّ از ولایت خویش» مطرح و تبیین شده است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

موضوع مذکور، ازجمله مسائلی است که اهل تصوّف ـ به‌شدّت ـ بر سر آن با یک‌دیگر منازعه داشتند. مجادله‌هایی که سبب شد، دو گروه موافق و مخالف، به صف‌آرایی دربرابر هم بپردازند. هرکدام از این گروه‌ها، برای موافقت یا مخالفت خود با این امر، دلایلی ارائه کرده‌اند. این دلایل به‌نوعی هستند که پذیرفتن یا رد کردن آن‌ها به‌آسانی امکان‌پذیر نیست. همین عدم سهولت در پذیرش دلایل یک گروه و انکار براهین گروه دیگر، سبب شد تا دسته‌ای سوم در این میان پدید آیند که سعی داشتند نظری حدِّ فاصل میان گروه موافق و مخالف ابراز کنند.

مستندات دو گروه موافق و مخالف را، در آثار و منابعی که قبل از *رسالهٔ قشیریه* به نگارش درآمده‌اند، می‌توان دید. به‌عنوان نمونه، در آثاری هم‌چون *التعرّف* و همچنین در *شرح تعرّف* شاهد طرح و بررسی این مسئله هستیم. همچنین *رسالهٔ قشیریه* نخستین منبع عرفانی است که تشریح مستندات گروه سوم درخصوص موضوع مذکور، در آن بیان شده است. در *کشف‌المحجوب* نیز همان مباحث یادشده در *رسالهٔ قشیریه* مجدداً تکرار شده است.

مهم‌ترین تفاوت محتوایی این آثار با یکدیگر، در باب موضوع مورد اشاره، آن است که در دو منبع نخست، فقط از دو گروه درگیر در این نزاع فکری سخن به میان آمده است. امّا در دو منبع بعدی، علاوه‌بر یادکرد از دو گروه سابق‌الذکر، از گروهی سوم نیز یاد شده که عقایدی حد فاصل گروه موافق و مخالف بیان داشته‌اند.

طرح و یادکرد از عقاید گروه سوم را برای نخستین بار در *رساله قشیریه* شاهد هستیم. این موضوع تا به آن حد حائز اهمیت است که به تصریح می‌توان گفت ابوالقاسم قشیری مُبدع و مبتکر نظریهٔ سوم در باب موضوع علم ولیّ از ولایت خویش بوده است.

آن‌گاه که هجویری *کشف المحجوب* را نوشت، علاوه‌بر ذکر نظریات گروه‌های مخالف و موافق، که از پیش برای اهل معرفت شناخته شده بودند، نظریات جدید قشیری را نیز در این باب، مجدداً بازگو کرد. در آثاری که بعد از *الرساله* و *کشف المحجوب* به نگارش درآمده‌اند، مطالب آن‌ها درخصوص موضوع یادشده را برگرفته از یکی از این دو منبع اخیر می‌یابیم.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

۱. دیدگاه سه‌گانهٔ اهل تصوّف دربارهٔ علمِ ولیّ نسبت به ولایتِ خویش و معرفی نمایندگان هر یک:

اهل تصوّف دربارهٔ این موضوع که آیا سزاوار است ولیّ از نائل گردیدن خویش به مقام ولایت باخبر باشد یا خیر؟ سه دیدگاه ابراز داشته‌اند:

الف: یک گروه از ایشان، به سزاوار نبودنِ این امر رای داده‌اند. این گروه، در اقلّیت قرار داشتند.

ب: گروهِ دیگر، به روا بودنِ این مسئله رأی صادر نمودند. این دسته، در اکثریت جای داشتند.

پ: دستهٔ سوم، آن‌هایی بودند که عقیده‌ای حدّ فاصل، میان عقاید گروه اقلّیت و اکثریت بیان کردند. عقاید مطرح شده از جانب این دستهٔ اخیر، درمجموع، به عقاید ابراز شده ازسوی گروه اکثریت شباهتی بیشتر دارد تا به آرای گروه اقلّیت.

در هرکدام از این گروه‌های سه‌گانه، تعدادی از نام‌آوران عرصهٔ طریقت تصوّف، به‌عنوان نمایندگان شاخص آن شیوهٔ فکری، قرار داشتند. این مشایخ، با ایراد استدلال و ذکر براهین عقلی و نقلی، به دفاع از باور خویش پرداختند. ایشان ضمن بیان این نوع از حجت‌ها، سعی نمودند به شُبهه‌هایی که ازجانب گروه مقابل مطرح می‌گردد، پاسخ دهند.

در نخستین منابعِ صوفیانه ـ نظیرِ *التعرّف* و شرح آن، و همچنین در *رسالهٔ قشیریه* ـ شاهد این امر هستیم که از میان مشایخ مُتقدّم طریقت، که اعتقاد داشتند «روا نیست ولیّ از ولایت خویش باخبر باشد» از امام و متکلم اشعری، محمدبن حسن‌بن فُورَک اصفهانی، به‌عنوان سرشناس‌ترین نمایندهٔ این طرز فکر، نام برده شده است. همچنین از شیخی نام‌آور، معروف به ابوعلی حسن‌بن علی‌بن محمد الدقّاق، به‌عنوان شخصیتی شناخته شده یاد گردیده که اعتقاد داشت «رواست که ولیّ از مقام ولایت خویش باخبر باشد» (قشیری، ۱۴۲۵ق: ۲۴۴).

با توجه به منابع متأخرتر صوفیانه، می‌توان چند نام دیگر را، به این دو فهرست افزود. به‌عنوان نمونه، شاه بن شجاع کرمانی، با توجه به اقوالی که در *تذکرة الاولیا* از او نقل شده، در فهرست نخست جای می‌گیرد. همچنین، نام ابوعثمان مغربی و خواجه بهاءالدین نقش‌بند نیز به فهرست دیگر می‌توان اضافه شود.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

افزون‌بر این مشایخ، مؤلفان صاحب‌نامی چون کلابادی، مُستملی بخاری، قشیری و هجویری نیز، جزوِ آن دسته از صاحب‌نظران مسائل طریقت و عرفان بودند، که یا بر صحّت «اطلاع ولیّ از مقام ولایت خویش» نظر داشتند، یا طریقه‌ای میانهٔ این دو طرز فکر را مطمح نظر قرار دادند.

در این میان، ابوالقاسم قشیری از جایگاهی ویژه برخوردار است. او نخستین کسی بود که سخنانش در باب این موضوع، تلاش جهت تقریب نظریات دو گروه اقلّیت و اکثریت را به‌خوبی نشان می‌دهد. از این روی، می‌توان گفت قشیری، نمایندهٔ شاخص گروه سوم است.

آنچه اهمیت این موضوع را بیشتر هویدا می‌سازد آن است که به این مسئله توجه شود، قشیری در روزگار حیات، هم در مجالس درس ابوبکر فورَک اصفهانی شاگردی کرد و هم از محضر ابوعلی دقّاق کسب فیض نمود (رک: ابن‌خلّکان،۱۴۱۹ق.، ج ۲ : ۱۷۷ ـ سُبکی، بی‌تا، ج۳ : ۲۴۴ ـ ابن‌شاکر کُتُبی، ۱۹۷۴م، ج ۲ : ۳۱۰ ؛ صفدی، ۱۳۹۴ق، ج ۲ : ۳۴۴).

آن‌گونه که در شرح زندگانی ابوالقاسم قشیری ذکر شده، هنگامی که او در جوانی، به نیّت آموختن علم حساب، از زادگاه خود به نیشابور آمد، پیش از عملی ساختن این قصد، برحسَب اتفاق در مجلس درس ابوعلی دقّاق حضور یافت. سخن دقّاق در دل او مؤثر واقع گردید. از عزم نخست صرف نظر کرد. دست ارادت به‌سوی این پیر گشود و برای قرار گرفتن در سلک مریدان او اظهار تمایل کرد. دقّاق نیز او را پذیرفت (رک: ابن‌خلّکان،۱۴۱۹ق، ج۲ : ۱۷۷).

ابوبکربن فورک نیز از دیگر پیرانی بود که قشیری در روزگار جوانی، با او ملاقات داشت. این ملاقات‌ها، دیدارهای اتفاقی یا معمولی، و به نیّت برگرفتن تبرّک نبود. بلکه قشیری از شاگردان ابوبکر فورک محسوب می‌شد. قشیری به توصیهٔ پیر و مراد خویش، ابوعلی دقّاق، و به‌منظور فراگرفتن علم اصول، در مجلس درس ابن‌فورک حاضر شد (رک: ابن‌خلّکان، ۱۴۱۹ق، ج۳ : ۱۷۶).

قشیری از این دو شخصیت مشهور، همواره در کتاب *رساله* با عنوان استاد یاد کرده و اقوالی فراوان را نیز از ایشان ذکر نموده است. این امر، نشان‌دهندهٔ آشنایی کامل شاگرد با نظریات این دو استاد است. بااین‌حال، قشیری مقلّد صرف استادان خویش نبود؛ بلکه بدون آنکه بخواهد به خودنمایی بپردازد، یا اینکه نادیده انگاشتن حرمت استادان خود را قصد کرده باشد، روش و شیوهٔ فکری خاص خود را در باب این موضوع اظهار کرده است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

از دیگر استادان قشیری، ابواسحاق اسفراینی بود (رک: ابن‌خلّکان،۱۴۱۹ق،ج۳ : ۱۷۶). قشیری یک چند در مجالس درس او نیز حاضر شد و علم کلام، بر طریق اشعری را، نزد این استاد فرا گرفت. او سعی کرد تا میان عقاید اسفراینی و نظریات ابن فورک، که ظاهراً در تقابل و تضاد با یکدیگر قرار داشتند، اجماعی پدید آورد (رک: ابن‌خَلّکان، ۱۴۱۹ق، ج۳: ۱۷۷ و ج۱ : ۵۵).

اطلاع اجمالی از اختلاف عقیدهٔ استادان قشیری دربارهٔ موضوع «علم ولیّ از ولایت خویش» در مشخص شدن نحوهٔ ابتکار قشیری در ارائهٔ نظریه‌ای جدید در این باب، مفید خواهد بود.

۱ ـ ۱ . عقیدهٔ ابواسحاق اسفراینی دربارهٔ علمِ ولیّ از ولایتِ خویش:

اطلاع از عقیدهٔ ابواسحاق اسفراینی دربارهٔ علم ولیّ از ولایت خویش، چندان گسترده نیست (رک: هجویری، ۱۳۸۶ : ۸۱۵). ازجمله منابعی که این محدودیت را تا حدودی برطرف می‌سازد، کتابِ *وفیات الاعیان* است. توضیحاتی که ابن‌خَلّکان هنگام معرفی قشیری و استادان او آورده، به‌صورت ضمنی و غیرمستقیم، این مسئله را بازگو می‌کند که گویا اسفراینی درخصوص موضوع مورد اشاره، بر خلاف ابوبکر فورک می‌اندیشیده است. آنچه این احتمال را قوّت می‌بخشد، تأمل در این سخن ابن‌خلّکان است :

> *قشیری پس از آشنایی با نظریات این دو استاد، و کسب فیض از محضر ایشان، سعی نمود تا میان راه و روش اسفراینی و طریقت ابن‌فورک، اجماعی پدید آورد»*
> (ابن‌خَلّکان، ۱۴۱۹ق، ج۳: ۱۷۷ و ج۱ : ۵۵).

قدر مسلّم، پدید آوردن اجماع، هنگام بروز اختلاف است. هرگاه در راه و روش، و همچنین میان عقاید دو تن، مشابهت و اتفاق نظر کامل وجود داشته باشد؛ سعی در پدید آوردن اجماع، بی‌معنی است. از این روی، و با توجه به آنچه از کلام ابوبکر فورک دربارهٔ علم ولیّ از ولایت خویش نقل گردیده، که آشکارا نشان دهندهٔ آن است که او باور داشت جایز نیست ولیّ از ولایت خویش آگاه باشد، می‌توان نتیجه گرفت اسفراینی در این زمینه به عقیده‌ای مخالف با ابن‌فورک پای‌بندی داشته و بر این باور بوده که جایز است ولیّ از ولایت خویش آگاه باشد.

قشیری، به‌رغم آشنایی دقیق با افکار و اندیشه‌های اسفراینی، در رسالهٔ خویش، نامِ اسفراینی را ذیل طرف‌داران هیچ‌کدام از دو گروه اقلّیت یا اکثریت، نیاورده. امّا درخصوص ابن‌فورک، دو بار، در دو موضع مختلف از کتاب *رساله*، به این عمل اقدام نموده است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

امتناع قشیری در یادکردن از نام ابواسحاق اسفراینی، ذیل هیچ‌کدام از دو گروه، به احتمالِ فراوان به آن سبب بود که قشیری میان نظریات اسفراینی و عقاید پیر و مراد خویش، ابوعلی دقّاق، در این زمینهٔ خاص، اختلافی مشاهده نمی‌کرد. امّا این تضاد در افکار و آرا، در اندیشه‌های ابوبکرِ فورک و ابوعلی دقّاق، مُسلماً نمودی ویژه داشت. از همین روی قشیری دو بار متذکّر آن شده است.

آنچه به‌عنوان برهان، در اثبات این مدعا می‌توان ارائه نمود آن است که گویا قشیری از افکار و آرای ابوعلی دقّاق، به‌عنوان میزان و معیار استفاده می‌کرد. او و با به‌کارگیری این محک و معیار، عقاید دیگر مشایخ را مورد سنجش قرار می‌داد. در این سنجش، نظریاتی که با اندیشه‌های ابوعلی دقّاق درتقابل واقع می‌گردید، در کتاب *رساله* مطرح، و افکار مشابه، مسکوت گذاشته می‌شد (رک: همتی، ۱۳۹۴ : ۹۶).

۱ ـ ۲ . عقیدهٔ ابوبکربن فورک دربارهٔ علمِ ولیّ نسبت به ولایت خویش:

همان‌گونه که اشاره شد، ابوالقاسم قشیری دو بار، در دو موضع مختلف از کتاب *رساله*، درخصوص عقیدهٔ ابن‌فورک دربارهٔ علمِ ولیّ از ولایتِ خویش، به اظهار نظر پرداخته است. نخستین مرتبه هنگام ایراد سخن در باب ولایت است. او در این باب، پس از ذکر معنی ولیّ و بیان یکی از شرایط آن گفته:

> *بدانک خلافست در آنک روا بُوَد که ولیّ داند که او ولیّ هست یا نه؟ گروهی گفته‌اند روا نَبُوَد؛ بحکم آنک بچشم حقارت بخویشتن نگرد؛ و اگر چیزی بر وی پیدا آید از کرامات، ترسد که آن مکری بُوَد و دل وی پُر بیم بُوَد دائم، از بیم آنک از آن درجه بیفتد و عاقبت وی بخلاف حال وی بُوَد. و [امّا] گروهی از پیران طائفه برین‌اند که چنین بُوَد [روا بُوَد]، و اگر بذکر آن مشغول باشیم از حدّ اختصار بیرون آئیم. و پیران که ما دیدیم، بر این بودند که باید که ولیّ نداند که او ولیست، یکی از آن، استاد ابوبکر فورَک ـ رحمةُالله ـ است* (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۴۲۸).

قشیری پس از ذکر صریح عقیدهٔ ابوبکر فورک، در ادامهٔ کلام می‌گوید: «و گروهی از ایشان گفته‌اند روا بُوَد که ولیّ داند که او ولیّ است» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۴۲۹). آن‌گاه ضمن چند سطر، دلایل این روا بودن را بیان کرده است. سپس می‌افزاید: «و گروهی ازین پیران که ما دیدیم، برین

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

[یعنی اعتقاد به جایز بودن علم ولیّ از ولایت خویش] بودند. یکی از ایشان استاد ابوعلی ـرحمه‌الله ـ [بود]» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۴۲۹).

قشیری در قسمتی دیگر از *رساله*، هنگام سخن در باب کرامات اولیا، مجدداً عقاید ابن‌فورک و ابوعلی دقّاق را درخصوص موضوع مذکور، به این شکل تکرار کرده است:

اهل حق مختلف‌اند که روا بُوَد که ولیّ داند که او ولیّ است یا نه؟ استاد امام ابوبکر فورک ـ رحمةُالله ـ گفتی: نشاید، که خوفش بشود و امن واجب کند. استاد ابوعلی [دقّاق] ـ رحمةُالله ـ گفتی روا بُوَد که داند (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۶۲۶).

افزون‌بر اطلاع از نظریات متفاوت استادان قشیری درخصوص این موضوع، آگاهی از عقایدِ مختلف دو گروه درگیر در این نزاع عقیدتی، و آشنایی با ادله و براهین ایشان نیز از دیگر وجوه حائز اهمیت است که آگاهی از آن نیز در مشخص ساختن ابتکار قشیری در ارائهٔ نظریه‌ای نوین در این باب، نقشی شایان ایفا خواهد کرد.

۲. تشریح عقایدِ مختلفِ اهل تصوّف دربارهٔ علمِ ولیّ نسبت به ولایت خویش:

کلابادی در کتاب *التعرّف* در زمینهٔ اختلاف اهل تصوّف بر سر این موضوع که آیا ولیّ از ولیّ بودنِ خویش، و نائل گردیدن به مقامِ ولایت، باخبر است یا نه، چنین به اظهار نظر پرداخته است:

اختلفوا فی الولیّ هل یجوز أن یعرف أنهُ ولیٌّ أم لا. فقال بعضُهم: لا یجوز ذلک، لأن معرفة ذلک تزیل عنهُ خوف العاقبة؛ و زوال خوف العاقبة یوجب الأمن؛ و فی وجوب الأمن زوال العبودیة، لأن العبد بین الخوف و الرجاء، قال الله تعالی: وَ یَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا (انبیا: ۹۰). و قال الأجلة منهم و الکبار: یجوزُ أن یعرف الولیّ ولایتهُ؛ لأنها کرامةٌ مِن الله تعالی للعبد؛ و الکرامات و النِعَم یجوز أن یعلم ذلک فیقتضی زیادة الشُکر (کلابادی، ۱۳۷۱ : ۷۴).

یکی از موارد اصلی بروز این اختلاف، به مسئلهٔ زایل شدن خوف از عاقبت کار مربوط می‌شود. گروهی از اهل تصوّف بر این باور بودند که اگر اولیا از تقرّب خویش در بارگاه الهی اطلاع داشته باشند، خود را در ایمنی کامل احساس خواهند کرد و دیگر ترسی از سرانجام کار نخواهند داشت. این احساس امنیت، سبب می‌گردد تا ولیّ از قید بندگی و اطاعت حق آزاد شود. رهایی از قید بندگی نیز به این مفهوم خواهد بود که ولیّ پس از اطمینان نسبت به حُسن عاقبتِ خویش، از این

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

موضوع هیچ واهمه‌ای نداشته باشد که در صورت ارتکاب خطا، مقامش را در بارگاه الهی از دست خواهد داد، و در قبال آن خطا، مورد عتاب قرار خواهد گرفت.

علاوه‌براین، اگر ولیّ نسبت به نیک‌عاقبتی خویش یقین داشته باشد، به این مسئله نیز رجا نخواهد داشت که در صورت افزودن در اطاعت و فرمان‌بُرداری، از جانب بارگاه الهی مورد لطف و مرحمت واقع خواهد شد؛ و دربرابر آن طاعات، مواهبی بیشتر دریافت خواهد کرد. این درحالی است که از دست دادن بیم و امید، و همچنین احساس امنیت نسبت به عاقبت کار، برخلاف نص صریح قرآن است که خداوند متعال در آیهٔ نود از سورهٔ انبیا، حقیقت توحید را زیستن میان خوف و رجا معرفی کرده است.

این موضوع، مهم‌ترین اعتراضی است که مخالفان آگاهی ولیّ از مقام ولایت خویش، به طرح آن پرداخته‌اند. این گروه از متصوّفه، در اقلّیت قرار داشتند؛ به‌گونه‌ای که کلابادی در کلامی که در فوق از او ذکر شد، از ایشان با عنوان «بَعضهُم» یاد کرده است.

دربرابر گروه اقلّیت، اکثریت مشایخ طریقت قرار داشتند. ایشان کسانی بودند که از عقیدهٔ جایز بودن آگاهی ولیّ از مقام ولایت خویش طرفداری می‌کردند. کلابادی، از این دستهٔ اخیر با عنوان «الأجلةُ مِنهُم و الکِبار» یاد کرده است. از جانب گروه اکثریت، به شُبهه‌های مطرح شده ازسوی گروه اقلّیت، پاسخ‌هایی داده شده است. محتوای این پاسخ‌ها، بر این امر دلالت دارد که ولایت ـ که موهبتی است ازجانب حضرت حق ـ فقط برخی از بندگان شایسته را نصیب می‌شود. ازسوی دیگر، این موضوع نیز امری جایز و حتی ضروری است که نعمت‌ها و مواهب باید شناخته و آشکار شوند تا بنده به شُکر و سپاس آن بپردازد. به باور این گروه، مُتقن‌ترین راهی که نعمت موجود را برای بنده محفوظ می‌دارد، و حتی او را مستحق دریافت مواهب بیشتر نیز می‌گرداند، قدرشناسی از واهب‌النِعَم است. این درحالی است که نعمت تا زمانی که برای بنده، آشکار و شناخته نباشد، شُکرگزاری از آن معنی نخواهد داشت.

دلایل دو گروه درگیر در این منازعهٔ فکری، فقط به آنچه اشاره شد، منحصر نمی‌شود، بلکه هرکدام از دو گروه اقلّیت و اکثریت، در اثبات صحّت باور خویش، به ایراد برهان و ذکر استدلال‌های مفصّل نیز توجهی ویژه نشان داده‌اند. این براهین، هرکدام از منظر خاصی، چنان دقیق ایراد گردیده‌اند که پذیرش یا انکار آن‌ها، به‌آسانی امکان پذیر نیست. همین غموض سبب شد تا

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

گروهی سوم در این میان به اظهار نظر بپردازند و سعی نمایند تا میان نظریات دو گروه درگیر در این مجادله، ارتباط و پیوند برقرار کنند. تلاش این گروه میانه‌رو، در تقریب نظریات گروه اقلّیت به اکثریت، اقدامی جهت پایان بخشیدن به نزاعی عقیدتی بود.

پیش از آشنایی با عقاید گروه میانه‌رو، ضرورت دارد موضوع از چند زاویه مورد مداقّه قرار گیرد و ذیل چند محور مشخص، بررسی شود. ابتدا لازم است از براهین گروه اقلّیت، در پایبندی به این باور که چرا نمی‌باید «ولیّ از ولایتِ خویش مطلع باشد» آگاهی حاصل شود. سپس به ذکر ادلهٔ گروه اکثریت توجه گردد که برمبنای کدام استدلال می‌توان ثابت کرد ولیّ می‌باید از مقام ولایت خویش باخبر باشد. آن‌گاه به تلاش‌های گروه میانه‌رو اشاره شود که چگونه در برقرای پیوند میان دو گروه تلاش کردند.

۲ ـ ۱ . دلایلِ گروهِ اقلّیت در اثباتِ جایز نبودنِ آگاهی ولیّ از مقامِ ولایتِ خویش:

با مطالعهٔ آرا و عقاید ابراز شده از جانب گروه اقلّیت، دلایل ایشان را دربارهٔ این موضوع، به سه دستهٔ کلی می‌توان طبقه‌بندی کرد.

دلیل اول: به باور گروه اقلّیت، اگر ولیّ از سِرِّ ولیّ بودن خویش آگاهی داشته باشد، در باطن نسبت به سرانجام کار و نیکْ‌عاقبتی خود احساسِ امنیت خواهد کرد. این احساس امنیت، مستند به این آیه از قرآن مجید است: «أَلا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ» (یونس:۶۲).

شرط حصول احساس امنیت، نسبت به حُسن عاقبت، آن است که ولیّ از نائل گردیدن خویش به مقام ولایت، مطلع باشد. این درحالی است که کسب این آگاهی، در ایّام حیات ممکن نیست؛ و شخص، هرچند که نشانه‌هایی از لطف و موهبت الهی را در حقِ خود مشاهده کند، باز هم نمی‌تواند با قاطعیت بگوید به مقام ولایت رسیده و جزو مقرّبان درگاه الهی قرار گرفته است.

بنا به استدلال این گروه، چه‌بسا خداوند متعال، با اختصاص آن مواهب، مکر در حق بنده را قصد کرده باشد. آن‌ها معتقدند ولیّ نباید از ولیّ بودن خود باخبر باشد:

به حُکمِ آنکِ به چشمِ حقارت به خویشتن نگرد، و اگر چیزی بر وی پیدا آید ـ از کرامات ـ ترسد که آن مکری بُوَد؛ و دلِ وی پُر بیم بُوَد دائم از بیم آنکِ از آن درجه بیفتد و عاقبت وی به خلاف حال وی بُوَد (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۴۲۸).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

گروه اقلّیت، اعتقاد خود درخصوص این مسئله را به این آیه از قرآن مستند ساخته‌اند که خداوند متعال فرموده است: «فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف:۹۹). در این آیه، مردم زیانکار، صراحتاً کسانی معرفی شده‌اند که خود را از مکر خداوند ایمن بدانند.

گروه اقلّیت، به‌رغم این اعتقاد، به استناد این آیه از قرآن مجید: «إِنَّهُ لا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف:۸۷) نیز باور داشتند که نمی‌بایست همواره چنین پنداشت که موهبت الهی، دامی از مکر و غرور زیر خود نهفته دارد. بلکه به‌جای احساس یأس، می‌بایست دائماً به رحمت الهی امیدوار بود؛ چراکه فقط کافران و گمراهان هستند که از رحمت خدا نومید می‌شوند. خداوند متعال در قرآن تصریح فرموده است: «وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلا الضَّالُّونَ» (حجر:۵۶).

به باور این گروه، حقیقت ایمان، زیستن میان خوف و رجاست. احساس امنیت، زوال عبودیت را اقتضا می‌کند. همچنین ترک خدمت و عبودیت، سبب دشمنی و عداوت می‌شود. بنابراین، احساس امنیت نسبت به خاتمهٔ کار، دلیل اصلی از بین رفتن خوف است و نتیجهٔ حاصل از آن، زوال عبودیت و از دست دادن رجاست.

احساس امنیت نسبت به سرانجام کار، حاصل نمی‌شود مگر وقتی‌که شخص ایمن، در طرف مقابل خویش، عجز را مشاهده کرده باشد. همچنین احساس یأس نیز حاصل نمی‌شود، مگر وقتی که شخص مأیوس در طرف مقابل خویش، بُخل را دیده باشد. این درحالی است که اعتقاد به عجز و بخل در حق خداوند متعال، کفر به‌حساب می‌آید. به‌ناچار، ایجاد احساس امنیت نسبت به عاقبت کار، و همچنین احساس ناامیدی از نیک‌سرانجامی، هر دو نشانه‌ای از کفر خواهند بود (مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۹۹۷).

وجهی دیگر ـ که درخصوص روا نبودن احساس امنیت نسبت به پایان کار ـ ارائه شده، آن است که طاعات انسان هرچند که فراوان باشد، قهر و غضب حق، از آن‌ها بسیار عظیم‌تر است؛ پس با وجود غالب بودنِ قهر، امن حاصل نمی‌شود. انسان هرچند بنده‌ای فرمان‌بُردار و طاعت‌پیشه باشد، باز هم نمی‌تواند به این اطمینان قلبی دست یابد که کردار او، دیگر مورد قهر و غضب خداوند متعال قرار نخواهد گرفت.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

وجه سوم آنکه: خداوند متعال، مخلصان درگاهش را چنین توصیف کرده است: «وَ یَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا وَکَانُوا لَنَا خَاشِعِینَ» (انبیا:۹۰). این بندگان، رغبت دارند به اینکه ثوابِ الهی نصیب آن‌ها شود؛ و همچنین هراس دارند از اینکه عذاب خداوند شامل حال آن‌ها شود. یا اینکه برای رسیدن به وصال محبوب رغبت دارند، و هراس ایشان از فراق اوست. امّا تعبیر پسندیده‌تر آن است که رغبت دارند در او، و هراس دارند از او. با توجه به چند وجه ذکر شده، می‌توان گفت شایسته نیست که ولیّ از مقام ولایت خویش باخبر باشد؛ زیرا حقیقت ایمان، زیستن میان خوف و رجاست.

دلیل دوم: دومین دلیلی که گروه اقلّیت برای اثبات باور خویش آورده‌اند آن است که ولیّ هنگامی جزو مقربّان درگاه الهی قرار می‌گیرد که خداوند متعال او را دوست داشته باشد؛ نه اینکه او دوست‌دار خداوند سبحان باشد. درخصوص عداوت و دشمنی نیز همین حالت برقرار است. یعنی کسی دشمن خداست که خداوند متعال با او دشمنی کرده باشد؛ نه اینکه او با خداوند رحمان دشمنی ورزیده باشد. بنابراین، محبت حق و دشمنی او جزو اسراری هستند که هیچ‌کس نمی‌تواند نسبت به آن‌ها آگاهی و اطمینان پیدا کند. ازاین روی، طاعات بندگان و معصیت‌های آن‌ها هیچ تأثیری در محبت الهی یا دشمنی خداوند نخواهد داشت. عبادات و طاعات بندگان، امری حادث است؛ درحالی‌که صفات خداوند، قدیم و نامتناهی هستند. براین‌اساس، امر حادث متناهی نمی‌تواند بر ذات قدیم نامتناهی غالب گردد. چه‌بسا بنده‌ای، در حال حاضر در عین معصیت باشد، امّا از ازل، محبت الهی نصیب او شده باشد؛ چه‌بسا بنده‌ای دیگر، درحال حاضر در عین اطاعت باشد، امّا از روز ازل عداوت الهی نصیب او شده باشد.

محبت و عداوت، هر دو از صفات الهی هستند؛ صفات الهی، به علّت و برهان نیاز ندارند. کسی که محبتش بدون علّت است، از اینکه عداوتش با کسی به علّت معصیت آن شخص باشد، امتناع دارد. همچنین، کسی که عداوتش بدون علّت است، از اینکه محبتش با کسی به علّت طاعات آن شخص باشد، امتناع دارد.

هنگامی که محبت و دشمنی الهی، جزوِ اسراری هستند که کسی نمی‌تواند نسبت به آن‌ها آگاهی داشته باشد، به‌ناچار باید پذیرفت که ولیّ نیز نمی‌تواند به‌هیچ‌وجه از مقام ولایتِ خود باخبر باشد. وقتی پیامبری الهی همچون حضرت عیسی کلامی چنین بر زبان جاری سازد که: «تعلم ما فی

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

نفسی و لا اعلم ما فی نفسک، انک انت علام الغیوب» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۱۰۰۱) حساب دیگر بندگان خدا، در مقایسه با آن پیامبر، کاملاً معلوم است که به چه مقدار از اسرار الهی آگاه خواهند بود.

دلیل سوم: سومین دلیل، که گروه اقلّیت، بر درستی اعتقادِ خویش ارائه می‌کنند آن است که حکم کردن درخصوص اینکه ولیّ از اهل ثواب است، متوقّف بر خاتمه و پایان کار خواهد بود؛ نه بر وضع و حالتِ فعلی او. برهانی که در این رابطه می‌توان بیان کرد، سخن خداوند سبحان است که فرمود: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام:۱۶۰) در این آیه، به هرکس که همراه خود، کاری نیک به آخرت آوَرَد، ده برابر آن، پاداش وعده داده شده است. این درحالی است که خداوند تبارک و تعالی نفرموده که: مَن عَمَلَ حَسَنَة، فَلَهُ عَشر أمثاله. یعنی چنین نیست که هرکس، به‌صرف آنکه کاری نیک انجام دهد، ده برابرِ آن، پاداش برایش در نظر گرفته شود. این، برهانی است روشن، بر اینکه استحقاق ثواب، از خاتمهٔ کار مستفاد می‌شود نه از اول کار یا وضع موجود.

آنچه این مسئلهٔ اخیر را مؤکد می‌کند آن است که اگر سرتاسر عمر کسی در کفر و بی‌دینی سپری شود امّا آن شخص در پایانِ کار، اسلام بیاورد، از اهلِ ثواب خواهد بود؛ درصورتی‌که برعکس این حالت، مصداق ندارد. یعنی اگر سرتاسر ایام حیات کسی در ایمان و اعتقاد سپری شود امّا در پایان کار، کفر بوَرزَد، از اهل ثواب نخواهد بود. همین موضوع بر این نکته دلالت دارد که تأمل کردن در احوال کسی، به خاتمه و پایان کار او مربوط می‌شود نه به آغاز کار یا وضعیت موجود. قضاوت درخصوص خوبی یا بدی افراد، زمانی صحّت خواهد داشت که به پایان و خاتمهٔ کار آن‌ها دقت شود. بنابراین، خداوند بلند مرتبه فرموده است: «قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ» (انفال:۳۸). یعنی به کسانی که کفر ورزیده‌اند بگو اگر بازایستند، آنچه گذشته است بر ایشان آمرزیده می‌شود. چنان‌که به گفتهٔ مؤلف *کشف الاسرار*

هرکه این حقیقت بداند، داند که بر هر کسی این حکم نشاید کردن. نه از بهرِ ایمانِ وقتی، به ولایت. و نه از بهرِ کفرِ وقتی، به عداوت، تا پدید نیاید که خاتمت چه خواهد بودن. این است معنی قولِ پیغامبر ـ علیه السلام ـ : لا تحلوا الأحد بالجنّة و النار ای لا تحکموا لأحد بحلول الجنة او بحلول النار. از بهر آنکه حکم کردن به حلول بهشت،

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

حکم کردن است به ولایت، و حکم کردن به حلول دوزخ، حکم کردن است به عداوت، و این روی نیست (میبدی، ۱۳۷۱، ج ۳ : ۷۹۶).

با توجه به این توضیحات، ثابت می‌شود تأمل کردن در احوال دوستان و دشمنان، و اینکه آن اشخاص از اهل ثواب هستند یا از اهل عذاب، یک‌سره با پایان کار ایشان در ارتباط است. این امر نیز آشکار است که خاتمهٔ کار برای هیچ‌کس معلوم نیست. بنابراین می‌باید با قاطعیت گفت که نمی‌بایستی ولیّ از سِرِّ ولیّ بودن خویش باخبر باشد؛ زیرا در این صورت از بابت اینکه سرانجام او نیکو خواهد بود، خیالی راحت و آسوده خواهد داشت (رک: نبهانی، ۱۳۲۰ق : ۱۴).

مطالبی که ذکر شد، خلاصه‌ای از مباحثی مفصّل است، که در اُمّهات متون عرفانی در ارتباط با این موضوع مطرح شده است. شاه شجاع کرمانی از زُمره نخستین مشایخی بود که اعتقاد داشت: «روا نَبُوَد ولیّ داند که او ولیّ هست» از همین روی گفت:

اهل فضل را، فضل باشد بر همه، تا آن‌گه که فضل خود ندید. چون فضل خود دیدند دیگرشان فضل نباشد. و اهل ولایت را ولایت است تا آن‌گه که ولایت ندید، چون دید، دیگر او را ولایت نباشد (عطار، ۱۳۸۰ : ۳۷۹).

از دیگر طرف‌داران این شیوهٔ فکری خاص، چنان‌که ذکر شد، ابن‌فورک اصفهانی بود.

۲ ـ ۲ . دلایلِ گروهِ اکثریت در اثباتِ جایز بودنِ آگاهی ولی از ولایتِ خویش:

در مقابل گروه اقلّیت، گروه اکثریّت قرار داشتند. ایشان کسانی بودند که روا دانستند که ولیّ از ولایتِ خویش آگاه باشد. بیشتر مشایخ این طایفه، درزُمرهٔ این گروه جای می‌گیرند. چنان‌که مستملی بخاری تصریح نمود «بزرگان این طایفه چنین گفته‌اند که روا بُود که ولیّ، ولایتِ خویش شناسد» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۹۹۹).

بزرگان این طایفه ضمن ایراد پاسخ به اعتراض‌ها و شُبهات مطرح شده ازسوی گروه اقلّیت، دلایلی را نیز مطرح کرده‌اند. مهم‌ترین برهانی که این گروه به آن استناد جسته‌اند آن است که ولایت، دو رکن اساسی دارد. یکی از این ارکان، در ظاهر و آشکار است؛ و آن مُنقاد بودن دربرابر شریعت و فرمان‌های الهی است. رکن دوم ولایت نیز، باطنی و پنهان است؛ و آن مستغرق بودن در نورِ حقیقت است. هنگامی که این دو رکن برای کسی حاصل شود، حصول آن را در خویش می‌توان تشخیص داد. بنابراین، می‌باید پذیرفت که ولیّ از سِرِّ ولیّ بودن خویش آگاه است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

انقیاد دربرابر دستورات شرعی، امری آشکار است و همه با آن آشنایی دارند؛ امّا استغراق باطن در نور حقیقت را تعبیری ویژه است. متصوّفه این مسئله را به شادی و دل‌خوشیِ ولیّ از طاعتِ خداوند و اُنس او به ذکر پروردگار و اینکه او با چیزی جز خداوند سبحان نمی‌تواند آرام گیرد، تعبیر کرده‌اند (نبهانی، ۱۳۲۰ : ۱۵).

مبسوط‌ترین توضیح و تفسیرها را، درخصوص دلایلی که گروهِ اکثریت جهت اثباتِ عقیدهٔ خویش مطرح ساخته‌اند، در کتاب *التعرّف* و شرحِ آن می‌توان مشاهده کرد. اگر قصد باشد فشرده‌ای از تمام آن مباحث مفصّل بیان شود، می‌باید گفت از نظر مشایخ این گروه، دست یافتن به مقام ولایت، کرامت و موهبتی است که ازجانب خداوند سبحان، فقط شامل برخی از بندگان خاص می‌شود. این بندهٔ خاص، شایسته است از الطافی که خداوند رحمان در حق او روا داشته، باخبر باشد و در شُکر و سپاس خویش بیفزاید.

هرچند به باور این مشایخ، سزاوار است که ولیّ از سِرِّ ولی بودن خویش آگاه باشد، امّا علامت درستی و صحّت ولایتِ او آن است که بر ولایت خویش اعتماد نکند و با آن آرام نگیرد. چنان‌که ابوعثمان مغربی گفت: «الولیُّ قد یکونُ مشهوراً و لا یکونُ مفتوناً. ولیّ مشهور باشد اندر میانِ خَلق، امّا مفتون نباشد» (هجویری، ۱۳۸۶ : ۳۲۵). اگر ولیّ به ولایتِ خویش، دلخوش گردد و به آن اطمینان کند، دیگر ولیّ نیست؛ بلکه می‌باید او را شخصی ممکور و مستدرج به‌حساب آورد. امّا اگر ولیّ، دائماً نسبت به این امر هراس داشته باشد که مبادا مقام ولایت از او سلب شود و این نعمت به زوال آید، در جهت سپاس‌گزاری و شُکرِ هرچه بیشتر این نعمت، جهد خواهد کرد. شُکر فراوان و اعتراف به عجز دربرابر نعمت‌های خداوند، راهی است که بر اساس آن می‌توان نعمت موجود را پایدار کرد و خود را مستحق دریافت زیادت هم نمود.

به باور این مشایخ، دست یافتن به مقام ولایت، نعمت و موهبتیِ دنیوی به‌شمار می‌آید. هر نعمتی که جزو موهبت‌های دنیوی باشد، تنها راه برای ابقای آن، شُکرگزاری است. هرچند بندگان در به‌جا آوردن حق نعمت‌ها، و منّت‌هایی که حق تعالی بر ذمهٔ ایشان نهاده، مُقصّر و ناتوان هستند امّا اگر بنده با آن الطاف و عطایا آرام گیرد، و با وجود ناتوانی در ادای سپاس، به شُکر آن‌ها نپردازد، آن مواهب به دلیل ناسپاسی، روی در زوال خواهند نهاد. این درحالی است که اگر بنده، شاکرِ نعمت باشد و از احتمال زوال آن نیز به خود ترس راه دهد و به منظورِ ابقای موهبت به شُکرِ آن

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

مشغول گردد، این شُکرگزاری، راهی مورد وثوق خواهد بود که به‌منظور پایدار ساختنِ نعمت می‌توان در آن گام برداشت. مستند اهل عرفان در پذیرفتن این باور، آیه: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ» (ابراهیم: ۷) است.

نکتهٔ دیگر، اینکه، زمانی زیادتِ نعمت امکان‌پذیر خواهد بود که اصلِ نعمت، پایدار و برجای باشد. بنابراین، فایدهٔ شُکر، این است که نعمتِ به دست آمده را باقی می‌گرداند و بندهٔ شاکر را مستوجب دریافت زیادت نیز خواهدکرد (رک: مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۹۹۹).

این سخنان، کلام خواجه بهاءالدین نقش‌بند را به یاد می‌آورد که همواره می‌گفت:

ولایت، بزرگ نعمتی است. ولیّ می‌باید که داند که او ولیّ است، تا به شُکرِ این نعمت قیام نماید. ولیّ، محفوظِ عنایتِ الهی است. او را با او نمی‌گذارند و از آفاتِ بشریت نگاه می‌دارند (ابن‌مبارک بخاری، ۱۳۷۱ : ۱۴۰).

ولیّ بودن، و رسیدن به مقام ولایت، از نظر گروه اکثریت، دو نوع است. یکی ولایت عامه است و دیگری ولایت خاصه. ولایت عامه آن است که انسان را از دشمنی به دوستی بیاورد. این نوع از ولایت، به عموم مؤمنان اختصاص دارد. در این نوع از ولایت، هیچ الزامی در کار نیست که عامهٔ مؤمنان از ولایت خود باخبر شوند و دنبال محقّق ساختن آن باشند، چرا که ذاتاً، مؤمنان اولیای خدا هستند. نوع دوم ولایت، که آن را ولایت اختصاص و اصطفاء و اصطناع نام نهاده‌اند، فقط به خواصِ مؤمنان تعلّق دارد (رک: مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۱۰۰۰).

هنگامی که خواص اهل ایمان به مقام ولایت خاص دست یافتند، از این نکته که آن‌ها اولیای خدا هستند باخبر می‌شوند و به ولایت خویش متحقّق می‌گردند. صاحب این نوع از ولایت، از خویشتن‌بینی و عُجب محفوظ است. همچنین، این ولیّ از آفات بشریت نیز مصون است. هرچند که طبایع بشری در وجود وی نیز قائم هستند، امّا او هیچ‌کدام از حظوظ نفسانی را در حق خویش روا نمی‌دارد. زیرا می‌داند کسب این حظوظ، او را فریفته می‌گرداند، به‌گونه‌ای‌که این فریفتگی، زیان را برایش به همراه خواهد داشت. آن ولایت خاصی که از جانب خداوند نصیب کسی می‌شود همین است. یعنی ولایت و حکم‌رانی بر نَفْس و صفات خویشتن. هرکس مُتحلّی به این صفت باشد، شیطان به وجودِ او راه نمی‌یابد تا امکان گُم‌راه ساختنِ او را داشته باشد. چنان‌که خداوند متعال فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» (حجر:۴۲). با همهٔ این احوال، باز هم این ولیّ، از گناهان

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]
[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

صغیره و کبیره معصوم نیست؛ و اگر یکی از انواع گناه را مرتکب گردد، به‌زودی توبه می‌کند و در ارتکاب گناه اصرار نمی‌ورزد (رک: ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۶۳۱). متصوّفه، عدم اصرار بر گناه را به «محفوظ» بودن ولیّ تعبیر کرده‌اند و آن را یکی از ویژگی‌های اولیا به‌شمار آورده‌اند؛ همان‌گونه که «معصوم» بودن از شرایط ویژهٔ نبی است (رک: ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۴۲۷).

نکته‌ای مهم که گروه اقلّیت، به آن استناد می‌جُستند «روا نبودنِ برخاستنِ خوفِ عاقبت» از بنده بود. این مسئله به باور مشایخ گروهِ اکثریت، نه‌تنها مُمتنع یا مُحال نیست، بلکه رواست که بنده از عاقبت خویش نیز ایمن گردد. برهانی که مشایخ عرفان در این خصوص به آن استناد می‌جویند، حدیثی منسوب به پیامبر گرامی اسلام است که براساس آن، حضرت محمد(ص) ده تن از یاران خویش را به بهشت بشارت داد. ده تنی که در طول تاریخ، به «عشرهٔ مُبشّره» معروف شده‌اند.

ازآن‌جایی‌که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان پذیرفت که پیامبر(ص) در بشارت خویش راست نگفته باشد و شک کردن در صحّت گواهی پیامبر، کفر به‌شمار می‌آید، بنابراین، آن ده تن از نیکو بودن خاتمت کار خویش آسوده خاطر بوده‌اند و خوف عاقبت از آن‌ها زایل گردیده. بنابراین با اطمینان می‌توان نظر گروه اقلّیت را رد کرد و معتقد بود که زوال خوف عاقبت از بنده، نه‌تنها رواست بلکه امکان‌پذیر نیز هست.

۲ ـ ۳ . پاسخ مشایخ اهل طریقت به شُبهات مطرح شده از جانب گروه اقلّیت:

گروه اقلّیت، دربرابر استدلال‌های مطرح شده ازسوی گروه اکثریت ـ مبنی بر اینکه چرا جایز است ولیّ از مقام ولایتِ خویش باخبر باشد ـ به ایراد چند شُبهه روی آورده‌اند که به این شُبهات از جانبِ اهل عرفان به‌صورت مفصّل پاسخِ مقتضی داده شده است.

نخستین شُبهه، که در این رابطه مطرح گردیده، آن است که اگر براساس توضیحاتی که ذکر شد، به این باور دست یابیم که برخاستن خوف عاقبت از بنده مُمتنع نیست، پس چگونه است که در عین‌حال به روایاتی می‌توان دست یافت که نشان‌دهندهٔ این امر هستند که حتی عشرهٔ مبشره نیز نسبت به خاتمت کار خویش خوف و هراس داشته‌اند (رک: کلابادی، ۱۳۷۱ : ۷۴).

پاسخی که ازجانب گروه اکثریت به این شُبهه داده شده این است که ترس و فزعی که در باطن این اشخاص پدید آمده، و حتی از جانب ایشان نیز ابراز گردیده، ترس از خاتمت کار نیست. بلکه ترس این افراد، هراسی از روی هیبت و اجلال بوده است.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

لازم به ذکر است آنچه دربارهٔ صحّت روایت مرتبط با «عَشرهٔ مُبشره» ذکر می‌شود، نظر اهل سنّت در این خصوص است. ایشان ایمان به این مسئله را جزء اصول اعتقادی خود می‌شمارند (رک: قمی، ۱۳۵۵ ق، ج۲: ۱۹۳). این درحالی است که «شیعه در صحّتِ این روایت، به‌تأکید تردید کرده‌اند و آن را برساختهٔ سعیدبن زیدبن نفیل، راوی این حدیث دانسته‌اند که خود در میان این ده نفر نامش آمده است و در خلافت عثمان آن را جعل کرده است» (ابن‌منوّر، ۱۳۷۱ : ۶۲۹).

شبهه‌ای دیگر، که در اینجا پیش می‌آید این است که اگر پذیرفته شود عشرهٔ مبشره براساس سخن و بشارت حضرت ختمی مرتبت، از سِرّ ولیّ بودن خویش باخبر شده و از خوف عاقبت ایمن گردیده‌اند، مبنای این پذیرش، سخنِ پیامبر است؛ امّا درخصوص اولیای دیگر، که پس از ایام حیاتِ نبی مکرّم اسلام زیسته‌اند و از جانب پیامبر هیچ بشارت و گواهیی در این خصوص بدیشان نرسیده، چگونه باید ایشان از ولایت خویش آگاه شوند؟

به این پرسش، از جانب گروه اکثریت چنین پاسخ داده شده است که راهی که اولیا می‌توانند از طریق آن از ولایت خویش باخبر شوند آن است که خداوند متعال در وجود ایشان لطایفی پدید می‌آورد که آن لطایف و صفات ویژه، فقط به اولیا می‌تواند اختصاص داشته باشد. این لطایف و صفات ویژه را می‌توان چنین تعبیر کرد که در سِرّ و باطنِ ولیّ، احوالی پدید می‌آید که آن احوال، دلیل و نشان ولایت او هستند. این حالات روحانی، نشانه‌ای هستند از اینکه خداوند سبحان ایشان را جزو خاصانِ درگاه خویش قرار داده است.

یکی از این احوال خاص، آن است که خداوند متعال، اولیا را از هرچه غیر ذات مقدس پروردگار است، منقطع می‌سازد و تنها به‌سوی خویش جذب می‌کند. همچنین هر عارضه‌ای که اولیا را از حق غافل می‌گرداند، آن عارضه را از باطن ایشان زایل می‌کند. علاوه‌برآن، هر چیزی که بخواهد اولیا را از حق منصرف سازد، آن چیز را هم در وجود اولیا فانی می‌گرداند (مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۱۰۲۶).

یکی دیگر از این احوال خاص، آن است که خداوند متعال در باطن اولیا، قدرت مشاهده و مکاشفه را پدید می‌آورد. یعنی چیزهایی که دیگران موفق به دیدن آن نمی‌شوند، اولیا آن را مشاهده می‌کنند؛ و چیزهایی که برای دیگران پنهان باشد، برای اولیا آشکار است. دیگر آنکه،

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

خداوند سبحان با اولیا به‌گونه‌ای رفتار می‌کند که آن نوع رفتار را فقط با برگزیدگان و خواص انجام می‌دهند، نه با دشمنان و عوام (مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۱۰۲۶).

از دیگر نمونه‌های این احوال خاص، آن است که خداوند در دلِ اولیای خویش تعظیمی پدید می‌آورد که دیگران از آن بی‌بهره‌اند. همچنین خداوند، اولیای خویش را از افکار خطا ایمن نگاه می‌دارد تا آنچه اولیا در باطنِ خویش بیابند، همهٔ آن‌ها را کرامات و عطایِ خداوند در حق خویش به‌شمار آورند و هیچ‌چیز را از خود و حاصلِ توانایی خود ندانند. اولیا به این بینش دست می‌یابند که آنچه در باطن ایشان پدید می‌آید، حقیقتی الهی است و خداع و مکر و استدراج نیست. چرا که اولیا به این میزان از قدرت تمییز و تشخیص نیز دست یافته‌اند که نشانه‌های حقیقت را از علامت‌های مکر و فریب باز شناسند (مستملی بخاری، ۱۳۶۳ : ۱۰۲۶).

۳ . تلاش گروهِ میانه‌رو، در تقریب نظریات گروهِ اقلّیت و اکثریت به یکدیگر:

غموضی که در مسئلهٔ مورد بحث وجود دارد، و همچنین ایجاد اختلاف میان اهل تصوّف بر سر این موضوع که آیا شایسته است ولیّ از مقام ولایت خویش آگاه باشد یا خیر، گروهی از مشایخ را بر آن داشت تا راهی را انتخاب کنند که حدّ فاصل میان گروه اقلّیت و اکثریت باشد. در نظرِ این گروه میانه‌رو، هیچ الزامی در کار نیست که حتماً همهٔ اولیا از سرِّ ولیّ بودن خویش باخبر باشند. ممکن است بعضی از ولایتِ خویش باخبر شوند، و برخی باخبر نشوند. آن گروهی که از این امر باخبر می‌شوند، همین اطلاع آن‌ها، کرامتی جداگانه و اختصاصی است، که فقط به ایشان عطا شده است. امّا چنین نیست که حتماً کرامتی که به یکی از اولیا عطا شده، واجب باشد که به همهٔ اولیا عطا گردد؛ و همان‌گونه که برای مردمان واجب نیست که ولیّ را بشناسند، برای ولیّ هم واجب نیست که حتماً از ولیّ بودن خویش باخبر باشد.

این عقیده، نظریه‌ای است که برای نخستین بار، ابوالقاسم قشیری آن را ابراز داشت. هرچند قشیری در رابطه با موضوعِ آگاهی یا عدمِ آگاهی ولیّ از مقامِ ولایت خود، مستقیماً تحتِ تأثیرِ افکارِ مراد و مرشدِ خویش ـ ابوعلی دقّاق ـ قرار داشت، به‌گونه‌ای که آشکارا می‌گوید: «استاد ابوعلی ـ رحمهُ‌الله ـ گفتی روا بُوَد که داند، و این گفتی و این اختیار جایز دارد، و ما نیز آن را

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

برگزیده‌ایم» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۶۲۶). امّا در عین پذیرش عقاید دقّاق، به این نکته هم صراحتاً اشاره کرده است:

و [امّا] بدان [یعنی اضافه‌تر بر آن] گوییم، و این واجب نیست در جملهٔ اولیا تا هر یکی از ایشان بداند که او ولیّ است واجباً؛ ولیکن جائز است که بعضی دانند ـ چنانکِ جائز است که بعضی ندانند ـ و چون بعضی داند که او ولیّ است، آن معرفت، کرامتی بُوَد او را جداگانه. و نه کرامت که یکی را بُوَد از اولیا، واجب بُوَد که همه را آن بُود. و اگر ولیّ را کرامت ظاهر نَبُود اندر دنیا، اندر ولایتِ او به آخرت قَدْح نکند نابودنِ آن کرامت اندر دنیا (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴ : ۶۲۶).

هجویری نیز در *کشف المحجوب*، ضمنِ اخذِ این دیدگاه از قشیری، چنین به تکرار مجددِ آن پرداخت که «روا باشد که بر وجه کرامت، خدای ـ تعالی ـ ولیّ را به امن عاقبت او معترف گرداند اندر صحّت حال بر وی و حفظ وی از مخالفت» (هجویری، ۱۳۸۶ : ۳۲۱).

این نظریه، بعدها در سیر تکامل خود، از جانب مولانا به‌صورت کامل‌تر بیان گردید. مولانا، اولیا را از این دیدگاه که آیا از مقام ولایت خویش باخبر هستند یا نه؛ به سه دسته تقسیم کرد:

دستهٔ اول، کسانی هستند که از ولایتِ خویش بی‌خبر هستند؛

دستهٔ دوم، کسانی محسوب می‌شوند که از ولایت خویش باخبرند، امّا از ولایت دیگر اولیا بی‌خبر هستند؛

دستهٔ سوم نیز، کسانی به‌حساب می‌آیند که هم از ولایت خویش، و هم از ولایت دیگران باخبر هستند. این دستهٔ اخیر، در مرتبهٔ نهایتِ کمال جای دارند (رک: الافلاکی، ۱۳۸۵ : ۳۸۶).

نتیجه:

اهل تصوّف در باب علم ولیّ نسبت به ولایت خویش، قبل از روزگار قشیری، به دو شیوهٔ فکری پایبندی داشتند. نخستین گروه، که تعدادی قلیل را شامل بودند، علم ولیّ از ولایت خویش را جایز نمی‌دانستند. مهم‌ترین برهانی که این گروه به آن استناد می‌کردند جایز نبودن احساس امنیت نسبت به خاتمهٔ کار است. نمایندهٔ شاخص این شیوهٔ فکری خاص، ابن‌فورک اصفهانی است.

در مقابل این دسته، گروهی دیگر از اهل تصوّف، که تعدادی کثیر از ایشان را در بر می‌گرفت، علم ولیّ نسبت به ولایت خویش را نه‌تنها امری سزاوار به‌شمار آوردند بلکه آن را ضروری نیز

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

معرفی کردند. مستند این گروه اخیر در پایبندی به این باور، لزوم شناخته شدن نعمت و ضرورت قدرشناسی و سپاس از آن است. سرشناس‌ترین نمایندهٔ این طرز تفکر، ابوعلی دقّاق است.

غموض و پیچیدگی موجود در براهین ارائه شده از جانب دو گروهِ درگیر در این نزاع فکری، و دشواری پذیرش یا انکار دلایل یکی نسبت به دیگری، گروهی سوم را بر آن داشت تا با مطرح ساختن براهینی چند، به‌نوعی در این زمینه سخن گویند که جامع آرای دو گروه اقلّیت و اکثریت باشد. مشهورترین نمایندهٔ این طرز فکر نوین، ابوالقاسم قشیری است. دیدگاهی که توسط قشیری در باب علمِ ولیّ از ولایت خویش مطرح گردید، چنان فراگیر و جامعِ نظریات هر دو گروه درگیر در این نزاع عقیدتی بود که مشایخِ بعد از روزگار قشیری که صاحبان آثار در عرفان و تصوف هستند، سعی نمودند در آثار خویش، اگر به موضوع علمِ ولیّ از ولایت خویش می‌پردازند، به شرح و بسطِ بیشتر عقیدهٔ قشیری در این زمینه توجه نشان دهند.

کتاب‌نامه:

- ابن‌خلّکان، ابی‌العباس احمدبن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر. (۱۴۱۹ ق ـ ۱۹۹۸ م)، *وفیات الأعیان*، حقّقَ اصوله و کتبَ هَوَامشه یوسف‌علی طویل و مریم قاسم طویل، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن‌شاکر کُتُبی، محمد. (۱۹۷۴م)، *فوات الوفیات*، تحقیق احسان عباس، بیروت: دار صادر.
- ابن‌مبارک بخاری، صلاح‌الدین. (۱۳۷۱)، *انیس الطالبین و عُدّة السالکین*، تصحیح و مقدمه: خلیل ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش توفیق هاشم سبحانی، تهران: کیهان.
- ابن‌منوّر، محمدبن منوّربن ابی‌سعد. (۱۳۸۶)، *اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید*. مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ هفتم، تهران: آگاه.
- ابوعلی عثمانی، شیخ ابوعلی حسن بن احمد عثمانی. (۱۳۷۴)، *ترجمهٔ رسالهٔ قشریه*، با تصحیحات و استدراکات: بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی.
- افلاکی العارفی، شمس‌الدین احمد (۱۳۸۵)، *مناقب‌العارفین*، به کوشش تحسین یازیجی، چاپ چهارم، تهران: دنیای کتاب.
- سُبکی، تاج‌الدین ابی‌نصر. (بی‌تا)، *طبقات الشافعیة الکبری*، تحقیق عبدالفتاح محمد الحاد و محمود محمد الطناحی، بی‌جا: داراحیاء الکتب العربیه.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]

- سرّاج طوسی، ابونصر. (۱۳۸۲)، *اللّمع فی التصوّف*، تصحیح و تحشیه رینولد آلن نیکلسون، ترجمه مهدی محبتی، تهران: اساطیر.
- صَفَدی، صلاح‌الدین خلیل بن ایبک. (۱۳۹۴ق ـ ۱۹۷۴م). *الوافی بالوفیات*، بأعتناء: س. دیدرینغ، الطبعة الثانیة، آلمان: دارالنشر فرانز اشتاینر.
- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین. (۱۳۸۰)، *تذکرة الاولیاء*، بررسی تصحیح و توضیحات محمد استعلامی، چاپ دوازدهم، تهران: زوار.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۴۷)، *مناقب اوحدالدین حامد بن ابی فخر کرمانی*، با تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- قرآن مجید.
- قشیری، ابی‌القاسم عبدالکریم‌بن هوزان. (۱۴۲۵ق)، *الرسالة القشریه فی علم التصوّف*، تحقیق احمد عنایه محمد الاسکندری، بیروت: دارالکتب العربی.
- قمی، عباس‌بن محمدرضا. (۱۳۵۵ق)، *سفینة البحار*، نجف: المطبعة العلمیة.
- کلابادی، ابوبکر محمد. (۱۳۷۱)، *التعرّف لمذهب اهل تصوّف*، تصحیح و تحقیق عبدالحکیم محمود و طه عبدالباقی، به کوشش محمدجواد شریعت، تهران: اساطیر.
- مُستملی بخاری، خواجه امام ابوابراهیم. (۱۳۶۳)، *شرح التعرّف لمذهب التصوّف*، با مقدمه و تصحیح و تحشیه محمد روشن تهران: اساطیر.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین. (۱۳۷۱)، *کشف‌الاسرار و عُدّة الابرار*، به سعی و اهتمام: علی‌اصغر حکمت، چاپ پنجم، تهران: امیر کبیر.
- نبهانی، یوسف بن اسماعیل. (۱۳۲۰ق)، *جامع کرامات الاولیاء*، لبنان: دار صادر.
- هجویری، ابوالحسن علی‌بن عثمان. (۱۳۸۶)، *کشف المحجوب*، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ سوم، تهران: سروش.
- همتی، امیرحسین. (پاییز ۱۳۹۱)، «تفسیر اهل عرفان از حدیث قدسی اولیایی تحت قبابی لایعرفهم غیری»، *فصلنامه علمی پژوهشی ادب و عرفان*، دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان، سال سوم، شمارهٔ دوازدهم، ۱۵۹-۱۳۱.
- ـــــــــــ (بهار و تابستان ۱۳۹۴)، «یادآوری یک نکته در تصحیح *کشف المحجوب* هجویری»، *فصلنامه علمی پژوهشیِ پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)* دانشگاه اصفهان، سال نهم، شمارهٔ اول (پیاپی ۲۹).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-11-18]

[DOI: 10.52547/pje.13.25.263]